



بعد از آنکه حزقیای از بیماری اش شفا یافت، این سرود را در ستایش خداوند نوشت: 10 فکر می‌کردم در بهترین روزهای زندگی‌ام، به دنیای مردگان خواهم رفت، و دیگر هیچ وقت زنده نخواهم بود. 11 فکر می‌کردم که در این دنیای زندگان، من دیگر هیچ وقت خداوند یا انسان زنده‌ای را نخواهم دید. 12 زندگی من قطع شده و به پایان رسیده است، مانند چادری که برچیده شده، و مانند پارچه‌ای که از کارگاه بافندگی قطع شده باشد. فکر کردم خدا به زندگی‌ام پایان داده است. 13 تمام شب از درد فریاد کشیدم، گویی شیری تمام استخوانهای مرا می‌شکست. فکر کردم خداوند به زندگی‌ام پایان می‌دهد. 14 صدایم ضعیف و نازک بود، و مثل یک کبوتر می‌نالیدم.

چشمانم از نگاه کردن به آسمان خسته شده است. ای خداوند، مرا از تمام این بلاها خلاص کن. 15 چه بگویم؟ خداوند چنین کرده است. جانم در عذاب است و نمی‌توانم بخوابم. 16 ای خداوند، من برای تو، فقط برای تو زندگی می‌کنم. مرا شفا ده و بگذار زنده بمانم. 17 در حقیقت تلخی‌ای که من تحمل کردم به نفع من شد. تو جان مرا از خطر برهان، و تمام گناهان مرا ببخش. 18 هیچ‌کس از دنیای مردگان نمی‌تواند تو را بستاید، مردگان نمی‌توانند به وفاداری تو اعتماد کنند. 19 فقط زندگان می‌توانند تو را حمد و ثنا گویند، همان‌طور که من تو را می‌ستایم. نیاکان به فرزندان خود خواهند گفت که شما چقدر امین و با وفا هستید! 20 خداوندا، تو مرا شفا دادی. تو را با نواختن چنگ و سراپیدن سرود ستایش می‌کنیم، تا زنده‌ایم در معبد بزرگ تو با سراپیدن سرود، تو را ستایش خواهیم کرد.

حرفه یوناس قالیبافی است. اما کار او بسیار بیشتر از یک شغل است. برای او قالیبافی شبیه بازتابی کل عالم است. آنچه را که به صورت روح در جهان می‌بیند، با نخ در جهان فیزیکی بیان می‌کند. او برای این کار از هزاران گره کوچک استفاده می‌کند. برهم کنش آن تعداد گره، کل عکس را تشکیل می‌دهد. و نتیجه یک تصویر فوق العاده است که با رنگی غنی و به صورت عرفانی به جهان غیرقابل تشخیص اشاره می‌کند. گاهی یوناس با فرزندان کار می‌کرد. او به فرزندان خود اجازه می‌داد مستقل کار کنند. وقتی اشتباهی را می‌دید، تنها اشتباه را کمی صحیح می‌کرد و فرزندان را مجبور نمی‌کرد از نو شروع کنند، اما این اشتباه را در کل عکس در نظر می‌گرفت. او می‌گفت: "به هر حال، اشتباهات نیز متعلق به جهان هستند و بنابراین آنها نباید در فرش پنهان باشند!" اما اتفاق وحشتناکی در زندگی شخصی یوناس رخ داد. دو کودک او در یک تصادف وحشتناک گشته شدند. برای او مثل این بود که کل جهان متزلزل شده باشد. زندگی اش خراب شد. او متأسفانه در مقابل آخرین فرش ناتمام ایستاد و گره‌ها و نخ‌هایی ناتمام را که هنوز شخصاً توسط بچه‌ها بسته شده بود، دید. حالا نخ پاره شده بود. یوناس آخرین گره را در دست گرفت و از خود پرسید: "وقتی زندگی به پایان می‌رسد جهان چگونه ادامه می‌یابد؟" ما امروز داستان مشابهی را در متن کتاب مقدس می‌شنویم. این درباره پادشاه اسرائیل به نام حزقیای است. زندگی او مانند یک فرش ایرانی جلوی او پهن شده بود. در زندگی او نیز اشتباهاتی وجود داشتند. اما این بخشی از زندگی بود. معبد در مرکز زندگی او قرار داشت. برای او معبد اورشلیم همان جایی بود که خدا در آنجا ساکن بود. برای او مرگ نیز به این معنا بود که فرد از این معبد و حتی از خدا نیز جدا شده است. زندگی او در آن زمان مانند فرشی ناتمام بود. او با یک نخ شل آنجا ایستاد و می‌دانست زندگی باید ادامه پیدا کند. اما رویروی آن زندگی ناتمام ایستاد. برای حزقیای، این ایده‌ای غیرممکن بود. به همین دلیل او با صدای بلند گریه کرد و دعا کرد که خدا او را از سرنوشت مرگ نجات دهد. برای حزقیای واضح بود که تنها خداوند رشته زندگی را در دست دارد. همچنین برای او آشکار بود که فقط خدا اختیار دارد این رشته قطع کند. این دو داستان است که ما امروز به آنها فکر می‌کنیم: داستان فرش ساز ایرانی یوناس و پادشاه حزقیای. هر دو با فرش ناتمام و با نخ شل در فکر ما هستند. سوالی که آنها پرسیدند همچنین سوال ما است: "بعد از آن مرگ و حشتناک چه می‌شود؟" همه ما در وسط زندگی هستیم. زندگی ما مانند یک فرش پیچیده ایرانی جلوی ما پهن شده است. گاهی اوقات زندگی ما به زندگی افراد دیگری ربط دارد. با هم قدم می‌زنیم. زمان‌هایی نیز وجود دارد که دوباره از هم جدا می‌شویم. گاهی اوقات به این دلیل که به کشور دیگری می‌رویم. اما گاهی اوقات به این دلیل که مرگ ما را از هم جدا می‌کند. جدایی همیشه سخت است. چگونه در آن شرایط مرگ، زندگی ادامه می‌یابد؟ وقتی نخ به طور ناگهانی تمام می‌شود و وقتی زندگی تهدید می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ هنگام مواجهه با مرگ مردم در خلوت عمیقی هستند. وقتی می‌میریم، از همه چیز خداحافظی می‌کنیم. ما با هر چیزی که می‌دانیم خداحافظی می‌کنیم. و آینده تاریک و نامشخص به نظر می‌رسد. سوالی که مطرح می‌شود این است: بعد چه پیش می‌آید؟ وقتی زندگی ما به پایان می‌رسد، همیشه احساس می‌کنیم که باید ادامه یابد. ما همیشه این احساس را داریم که قرار است با یک فرش ناتمام به پایان برسیم. برخی نیز احساس می‌کنند هنوز نمی‌توانند خداحافظی کنند. آنها احساس می‌کنند فرش زندگی اشتباه پیش رفته است. آنها آرزو می‌کنند که ای کاش

تصمیمات خاصی را نگرفته بودند. آنها دوست دارند فرش را از نو شروع کنند. با آخرین نخ در دست غمگین هستند. و نمیدانند بعدش چه کار کنند... وقتی همه چیز را پشت سر می گذاریم حس خوبی نیست. این امر نیز برای حزقیای پادشاه اسرائیل صدق می کرد. او هنوز آمادگی نداشت زندگی را ترک کند. در شرایط مرگ حتی احساس می کرد که توسط خدا رها شده بود و هیچ تصویری از رستاخیز شدن انسان نداشت. همه اینها تنها پس از رستاخیز عیسی مهر و موم شده بود. اما حزقیای می دانست که خدا خدای زنده است. بنابراین او به این خدای زنده روی آورد و از او کمک و نجات خواست. در زندگی حزقیای، واکنش خدا نتایج ملموسی داشت. حزقیای از این بیماری نجات یافت و توانست دوباره زندگی کند. او نه تنها در بدن بلکه در روح نیز شفا یافت. او می توانست دوباره فرش زندگی را برداشته و شروعی دوباره داشته باشد. حزقیای توانست بفهمد که زندگی او به انزوا نخواهد رسید. نه، خدا برنامه دارد. خدا حتی برنامه های زیادی دارد و با گره های کوچک بسیار، یک سمفونی فوق العاده از زندگی می سازد. اکنون یک سوال مطرح است. زندگی شما چگونه است و در حال حاضر در برنامه بزرگ خدا کجا هستید؟ همه ما که امروز اینجا نشسته ایم به هم متصل شده ایم. و مهم نیست که از کجا آمده ایم و از چه زمینه ای برخورداریم، ما نیز در مراسم شام آخر به طور مشخص به یکدیگر متصل خواهیم شد. این بدان معناست که در اینجا و اکنون ما با هم قدم می زنیم. ما متصل هستیم! خدا این زمان را با هم به ما داده است. اما نه تنها آن کار را کرد، بلکه همچنین ما را با عیسی پیوند داد. ما اکنون از طریق تعمید به عیسی متصل شده ایم. و این عیسی ما را به خدای زنده متصل کرد. این بدان معناست که زندگی ما هرگز روی یک رشته ی سست به پایان نمی رسد. زندگی ما نیز هرگز بیهوده به پایان نمی رسد. حتی اگر نخ های گره خورده ی زیادی در زندگی ما وجود داشته باشد و به نظر برسد هیچ راه حلی برای مشکل ما وجود ندارد، خدا آنجاست. سپس خدا کل تصویر را به ما نشان می دهد. او به ما نشان می دهد که عیسی در جلو و پشت ما است. و سپس این خداست که بسیاری از شرایط ناامید کننده در زندگی ما را حل می کند و راهی برای خروج از آنها به ما نشان می دهد. درست مانند حزقیای، ما می توانیم در زندگی خود بیاموزیم که شفا برای بدن و روح به چه معناست. ما می توانیم این کار را انجام دهیم و می توانیم سرودهایی را که آن زمان پادشاه قدیمی حزقیای می خواند، بخوانیم. به این دلیل که بدن و روح شفا یافت. بنابراین من می خواهم رشته زندگی را بردارم. بارها و بارها... و وقتی دوباره گم می شوم و وقتی امیدی به من نیست؛ یا هنگامی که من در پایان تمام نیروهای زندگی ام هستم، می خواهم استاد بزرگ را صدا کنم که می تواند زندگی من را ادامه دهد. و همه چیز را جدید کند آمین